

۲۴ ژوئیه ۲۰۰۹

سوزنا



شاید «سبز»!

سوانح پی‌درپی هوایی که مسافران خطوط هواپیمایی ایران را این روزها دسته دسته به کام مرگ می‌کشاند، ریشه در یکی از سیاست‌های شناخته شده حکومت اسلامی دارد. برخلاف آنچه در بوق و کرنا کرده‌اند، مشکل توپولف‌ها به هیچ عنوان در کار نیست؛ مشابه این هواپیماها در خطوط هوایی بسیاری از کشورهای جهان فعال‌اند و شاهد فاجعه‌هایی از این دست، حداقل در این گستره نیستیم. حکومت اسلامی از آغاز کار جامعه را در یک «بن‌بست» سیاسی قرار داد، چرا که جهت

حفظ یک سیاست غیرانسانی بر مسند قدرت نیازمند این «بن‌بست» بود؛ روند مسائل بخوبی نشان می‌دهد که آنچه امروز بر ملت ایران می‌گذرد، فقط مسئله نان و آب، بیکاری و بی‌خانمانی و فقر و نبود امکانات نیست. امروز ایرانی حتی برای سفر به یک شهر دیگر نیز همچون سده‌های بسیار دور می‌تواند به سادگی جان خود را نیز از دست بدهد! این است نتیجه پیش‌راندن یک سیاست استعماری در کشور و فروافکندن حکومت در «بن‌بست»!

در مورد ابعاد مختلف این «بن‌بست» بارها در این وبلاگ توضیح داده‌ایم. زمانیکه حمایت از یک قشر اجتماعی - در این مورد ویژه روحانی‌نمایان شیعی مسلک - توسط یک قدرت استعماری منوط به پیروی از فهرست مشخصی از سیاست‌های داخلی و خارجی می‌شود، حاکمیت کشور به نحوی که امروز شاهدیم به گروگان سیاست اجنبی تبدیل خواهد شد. این روند با حمایت غرب از روحانی‌نمای شیادی به نام روح‌الله خمینی آغاز شد، و هنوز می‌بینیم که به عناوین مختلف در هر مقطع با ملت ایران و تاریخ کشور «همگام» شده است. به طور مثال، هیاهوی «نبرد با آمریکا» که در واقع آب به آسیاب یکنگه دنیا می‌ریزد، زمینه‌ای فراهم آورده که تحت عنوان «مبارزه با اسلام‌گرایی» کشور را از طرف آژانس‌های فروش قطعات یدکی به گروگان بگیرند، و نتیجتاً امروز مسافران شرکت‌های هواپیمایی کشور عملاً توسط یک حکومت بی‌لیاقت و خودفروخته همه روزه قتل عام شوند.

ولی در کمال تأسف تا آنجا که مسئله مربوط به بن‌بست‌های ایجاد شده در سیاست جاری کشور می‌شود، شبکه نقل و انتقال مسافران، هر چند که فجایع سوانح هوایی غیرقابل چشم‌پوشی باشد، فقط قسمت بسیار کوچکی از بحران سیاسی‌ای است که به دست این حکومت از نخستین سنگ‌بنای آن ساخته و پرداخته شده. در عمل سیاست‌های اعمال شده توسط این حکومت در حوزه انتقالات و ارتباطات، طی سه دهه درست در جهت مخالف امکانات، استعدادها و نیازهای اقتصادی و مالی کشور رو به «رشد» گذاشته. کشوری که از کوچک‌ترین فناوری‌های صنایع هوایی، حتی تولید سوخت مورد نیاز هواپیماها برخوردار نیست، طی سه دهه عملاً تمامی مراکز جمعیتی، زیارتی، توریستی، تجاری و ... را در بطن کشور از طریق

«فرودگاه» و شبکه شرکت‌های هواپیمایی به یکدیگر متصل کرده! این سؤال پیش می‌آید که چرا خطوط ارتباطی راه‌آهن، شاهراه، جاده‌های قابل اطمینان، و حتی راه‌های آبی و رودخانه‌ای طی اینمدت عملاً از تمامی پروژه‌های عمرانی کشور حذف شده؟ چرا دولت ایران به عنوان یکی از مهم‌ترین تولیدکنندگان نفت خام طی این مدت، در حکومتی که خود را «مستقل» معرفی می‌کند، قسمتی از درآمد نفت را صرف گسترش خطوط راه‌آهن کشور نکرده؟ در بسیاری موارد می‌توان این سئوالات را مطرح کرد و جواب‌ها آنقدرها که بعضی فکر می‌کنند پیچیده و غیرقابل درک نیست.

زمانیکه دستگاه دولت به طور اخص و حکومت به طور اعم، بر اساس چپاول و فراهم آوردن زمینه تاراج مالی کشور شکل می‌گیرد، سرمایه‌گذاری چندین و چند ساله در خطوط راه‌آهن، شاهراه‌ها و صنایع کشتی‌سازی «مقرون به صرفه» نخواهد بود! خصوصاً که این نوع سرمایه‌گذاری معادلات «کلان اقتصادی» و تجاری را چه در درون کشور و چه در ارتباط با شهرگ‌های مختلف اقتصادی و جمعیتی در ارتباط با خارج از مرزها تغییر خواهد داد، و اگر حکومتی را دست‌های استعمار برای چپاول مردم و حفظ یک ساختار استعماری به قدرت رسانده، «تغییر» این روند به هیچ عنوان توصیه نخواهد شد! در عوض، در همین ساختار استعماری می‌توان با خرید چند دستگاه هواپیمای لکنتی - خریدهایی که معمولاً با اعتبار دولتی و توسط نورچشمی‌ها صورت می‌گیرد - و با به راه انداختن یک «شبکه هواپیمایی» بعضی‌ها را یک‌شبه میلیاردر کرد. چنین معجزاتی از طریق بهره‌برداری از خطوط راه‌آهن و شاهراه‌های قابل اطمینان عملاً امکانپذیر نیست. آنان که از خود می‌پرسند، حکومت اسلامی با اینهمه مشکلات در زمینه فناوری هوایی، چرا دست به گسترش دیوانه‌وار خطوط هواپیمایی کشور زده، در همین مختصر جواب خود را خواهند یافت. جواب همان است که در بالا آوردیم، تداخل یک اقتصاد «بسازوبفروش» با بن‌بست‌های یک رژیم دست‌نشانده.

با این وجود، گسترش این «شبکه جهنمی» طی سه دهه در کشور ابعاد دیگری را نیز دنبال کرده. به طور مثال، در بررسی «انتقالات و ارتباطات» در سطح کشور، به هیچ عنوان نمی‌توان یک شبکه هواپیمایی را به عنوان عامل ارتباطات معرفی کرد. چرا که در چارچوب

اسلامی اینک در کنج ینگه دنیا نقش «رهبر» عظیم‌الشان «انقلاب بعدی» را بر عهده گرفته‌اند، در برابر ساختمان سازمان ملل قرار است چند روزی «گرسنگی» بکشند تا با اینکار مخالفت خود را با «تقلب‌های» انتخاباتی در جمکران به گوش جهانیان برسانند. البته ایشان در این «مهم» تنها نیستند. تعدادی از ایرانی‌نمایان نیز در کنارشان نشسته‌اند، هر چند در کشوری که بیش از سه میلیون مهاجر ایرانی دارد، حضور ۲۰ یا ۳۰ تن در «تظاهراتی» که ملی و مدنی و تاریخی و غیره معرفی می‌شود بیشتر نشاندهنده نبود همگامی ایرانیان با آقای گنجی می‌باید تلقی شود!

ولی در میان «مدعوین» و هواداران اعتصاب غذای اکبر گنجی چشم ناظر بی‌غرض و بی‌مرض با نام آقای نوآم چامسکی نیز برخورد می‌کند! البته چامسکی برای بسیاری از ایرانیان فرد شناخته شده‌ای است؛ یا بهتر بگوئیم برای بسیاری از ایرانیان فرد شناخته شده‌ای به شمار می‌رفت. چرا که ایشان با حمایت از برنامه محفلی که پاسدار اکبر را علم کرده، عملاً بر تمامی آنچه طی ۵۰ سال در زمینه حمایت از «حقوق بشر»، ضدیت با سیاست‌های فرامرزی ایالات متحد، و دیگر سرفصل‌های مهم تاریخی نگاشته‌اند خط بطلان کشیدند! آقای چامسکی در عمل نشان دادند که در واقع با آنچه طی ۵ دهه «تئوریزه» کرده‌اند هیچ ارتباط ملموسی ندارند. و این مطلب حداقل برای نویسندگان این وبلاگ بسیار تکاندهنده بود؛ چامسکی با پای گذاشتن در میدان پوپولیسمی که ایالات متحد تحت عناوین مختلف از قماش اصلاح‌طلبی، اسلام مردم‌سالار و ... «سنگ سنگ» آن را طی چند سال گذشته سازمان داده، در واقع نشان داد که آنچه نگاشته، با آنچه «قبول» دارد و حاضر به پیروی عملی از آن است کاملاً تفاوت دارد.

شاید در این مرحله صحیح نباشد که چامسکی را به دلیل یک عمل «غیرقابل توجیه» به باد رگبار انتقاد بگیریم، ولی با آنچه ایشان در مورد ایران و ایرانیان انجام دادند، منبع دیگر مشکل می‌توان چشم بر انتقاداتی پوشاند که سال‌های سال از عملکردهای نظری و علمی وی در سراسر دنیا صورت گرفته. در بطن این انتقادات، چامسکی تحت عناوین مختلفی همچون «روشنفکر پیشرو قلبی»، نویسنده دروغگو و شیاد، و ... به خوانندگان معرفی شده است! خلاصه کلام در اطراف این «چامسکی ستیزی» طی چندین دهه ادبیات گسترده‌ای شکل گرفته که هر چند مکاتب فکری فعالان آن مورد تأیید ما نیست، منبع در بررسی احوالات و رفتار آقای چامسکی بالاجبار مورد توجه قرار خواهد گرفت. البته از حق نمی‌باید گذشت، طی ۵ دهه، اکثر انتقاداتی که از چامسکی صورت

یک رژیم تمامیت‌خواه این شبکه بیشتر نقش «ناظر» برقرار خواهد نمود، ناظری امنیتی و سرکوبگر. به عبارت ساده‌تر شبکه هواپیمائی کشور در چنگ یک نظام تمامیت‌خواه، گسترش واقعی ارتباطات میان مردم را به همراه نمی‌آورد، و در مقایسه با شبکه‌های ارتباطات و انتقالات «کلاسیک»، به همان اندازه غیردمکراتیک عمل می‌کند که شبکه رادیو و تلویزیون در برابر مطبوعات. ایرانیان امروز بخوبی می‌دانند که رژیم‌های سرکوبگر، ایجاد خفقان عمومی را معمولاً با استفاده از چند گوینده و برنامه‌ساز و با بهره‌گیری از یک شبکه گسترده «کم‌خرج» و مهیا به نام «رادیو - تلویزیون» برقرار می‌کنند، تا از طریق مطبوعات.

این شبکه دولتی که عملاً تبدیل به بنگاه «سخن پراکنی» می‌شود، می‌تواند با میانبرزدن در بحث‌های اجتماعی و سیاسی، بدون کوچک‌ترین سندیت و صرفاً با تکیه بر نوعی «ادبیات مستهجن» دولتی و فزوهشته، جامعه را در مرز آشوب و غوغا نگاه دارد. در صورتیکه مطبوعات به عنوان آئینه نوشتار و ادب، هم «مشتی‌های‌اش» با رادیو و تلویزیون متفاوت است، و هم «رسالت» خود را در سطح یک کشور مشکل می‌تواند در امتدادی درازمدت بر چنین پرده‌داری‌های «صرف» متکی کند. می‌بینیم که توجه «عالیه» حکومت اسلامی به «دکان» رادیو و تلویزیون و حذف عملی نقش مطبوعات و انتشارات در سطح کشور آنقدرها که می‌گویند به دلیل کمبود کاغذ و جوهر و غیره نیست. اگر برای حمل و نقل مسافر بنزین هواپیما را ده‌ها برابر قیمت می‌خرند تا خلق‌الله را دسته دسته به کشتن دهند، کاغذ و جوهر اگر کسی را نمی‌کشد، هزینه‌ای هم نخواهد داشت. ولی با استفاده از شبکه رادیو و تلویزیون طی سه دهه گذشته حکومت اسلامی تمامی جوسازی‌ها و اوباش‌پروری‌های خود را عملی کرده، و از طریق فرار دادن جوانان از «نوشتار» زمینه بی‌فرهنگی‌ای در کشور فراهم آورده که امروز از نظر تاریخی فقط با دوره فترت حمله مغول قابل مقایسه است.

ولی همانطور که می‌توان حدس زد مسائل بالا چه در زمینه ارتباطات و چه در زمینه نقش مخرب رادیو و تلویزیون دولتی آنقدرها در بحث‌های «انتخابات» جمکران از اهمیت برخوردار نشده بود. امروز در چارچوب همان هیاهوی «انتخاباتی» که به دست عمال حکومت اسلامی از اول تا آخر سازماندهی شد، بجای بحث‌های «بی‌فایده‌ای» از قماش آنچه بالاتر مطرح کردیم، بیشتر از همه اعتصاب غذای اکبر گنجی در بوق و کرنا گذاشته شده! گوئی آقای گنجی که پس از عمری خدمت به نظام

چپ‌گرایی معروف و ضداستعماری «تحلیل» کنند. این «سوءفهم» که رفتار چندگانه، اگر نگوئیم مزورانه آقای چامسکی در به وجود آوردن‌اش مسلماً نقش مهمی ایفا کرده، طی سالیان دراز برخورد وی را با «انقلاب» اسلامی در هاله‌ای از ابهام فرو برد.

ولی از آنجا که خورشید برای همیشه در پس ابرها پنهان نمی‌ماند، با فروپاشی امپراتوری‌های جنرال‌موتورز، کرایسلر، سیتی‌بانک و ... چهره واقعی چامسکی نیز، حداقل تا آنجا که به ما ایرانیان مربوط می‌شود، از پرده اینچنین برون افتاد. این خود مایه خوشوقتی است که طی پروسه‌ای استعماری تحت عنوان «جنبش سبز»، پروسه‌ای که صرفاً جهت پاسخگویی به مشکلات استراتژیک کاخ سفید در راه تعمیم سرکوب ملت‌های خاورمیانه و آسیای مرکزی به راه افتاده، دست سرنوشت از چهره دشمنان واقعی ملت ایران نیز اینچنین که شاهدیم ماسک‌ها را فرو می‌افکند.

من آن صورت‌گرم کز نقش پرگار
ز خسرو کردم این صورت نمودار

گرفت از جانب راستگرایان ایالات متحد سازماندهی شده، ولی با در نظر گرفتن اعمال چامسکی در تأیید هیاهوی تبلیغاتی «جنبش سبز»، این سؤال به حق مطرح می‌شود که، چپ‌گرایی چامسکی اگر قرار است نهایت امر در دامان محفل «بهرمانی - موسوی - خاتمی» حبل‌المتین خود را بجوید، شاید انتقادات راستگرایان از وی آنقدرها هم بی‌جا نبوده.

ما به عنوان یک ایرانی قبول نمی‌کنیم که آقای چامسکی یک «نظریه پردازی» مشعشعانه و پیشرو مخصوص دانشگاه‌های پاریس و لندن و متفکران «خودی» در چننه داشته باشند، و زمانیکه به ملت ایران می‌رسند از کیسه‌شان پوپولیسم و لات‌بازی «دین‌باوری»، از نوع مخصوص جهان سوم و در همکاری با سیاست‌های استعماری کاخ سفید بیرون بکشند. از نظر ما انسجام فکری و نظری جهت یک نظریه‌پردازی از مهم‌ترین عوامل است، فردی که عمری را به نظریه‌پردازی گذرانده و امروز در مسیر خلاف همین نظریات حرکت می‌کند، نمی‌تواند خود را نظریه‌پرداز معرفی کند، چنین فردی فقط یک شیاد می‌تواند باشد. با این وجود آقای چامسکی، شیاد یا متفکر مشکل ما ایرانیان نیستند، پس بهتر است حضور ایشان را در حمایت از «هیاهوی سبز» در چارچوب یک نگرش «مفیدتر» مورد بررسی قرار دهیم.

می‌دانیم که حمایت‌های «معنوی» چامسکی از آنچه «انقلاب اسلامی» معرفی شده بود، از دهه‌ها پیش نقل محافل حکومت اسلامی بوده. این «حمایت‌های» معنوی آنقدر جان گرفت و اوج یافت که در بعضی محافل اوپاش حزب‌الله به صراحت از چامسکی در مقام تنها «حامی انقلاب در آمریکا» سخن به میان می‌آوردند! با این حال آقای چامسکی، شاید در چارچوب همان «شیادی» ذاتی و تشکیلاتی خودشان، شیادی‌ای که حتی از چشم ما هم پنهان نگاه داشته بودند، آنقدرها ارتباط اندام‌وار خود را با اوپاش «انقلاب» اسلامی علنی نمی‌کردند. و با این پرده‌پوشی‌ها جای این «تردید» را باز می‌گذاشتند که ناظران ایرانی «حمایت‌های» به اصطلاح معنوی ایشان را بیشتر در چارچوب همان